



• در آمد

در هر جایگاهی که کمبود احساس می‌شد، شهید عراقی اولین داوطلب بود و هرگز ملاحظه سابق و جایگاه خود را نمی‌کرد، این خصلت او تنها در کلام کسانی قابل لمس است که روزگاری را با او در چنین برنامه‌هایی گذرانده باشند. در این گفتگو یکی از یاران عراقی در عرصه‌های اجرایی از توانائی‌های بی‌شمار فردی می‌گوید که امام، مردن او در رختخواب را کوچک می‌شمرد.

«شهید عراقی و مدیریت مبارزات» در گفت و شنود  
شاهد یاران با احمد بهاری فرد

## ما جوان‌ها هم نمی‌توانستیم پا به پایش حرکت کنیم...

بودیم که سخنرانی‌ها قطع نشوند. اساسا معمار، کار راه‌انداز و کار درست کن، شهید عراقی بود، چون همه گروه‌ها ایشان را قبول داشتند.

**در این راه‌پیمایی چه کارهایی به عهده شهید عراقی بود و چه گروه‌هایی با ایشان همراهی می‌کردند؟**

در راه‌پیمایی تاسوعا و عاشورا آقای موسوی اردبیلی سخنرانی کردند. شهید عراقی از شنب قبلیش برنامه‌ها را ردیف کرد. خاطره دیگری یاد آمد. منزل شهید عراقی برای همان راه‌پیمایی جلسه‌ای بود. آقای عسگر اولادی و آقای توکل‌بینا و خیلی از آقایان بودند. ما در هیئت ثامن‌الائمه که هنوز هم در خیابان ری، بازارچه نائب‌السلطنه دایر است، بودیم. این هیئت در اول انقلاب، خیلی زحمت کشید. عکس امام را در آنجا چاپ کرده بودیم. بهترین خاطره‌ای که دارم، از خوشحالی شهید عراقی در آن شب است. گفتیم: «خب! آقایان! فردا در روز راه‌پیمایی، هر گروه و دسته‌ای عکس شهید خودش را می‌آورد. ما می‌خواهیم عکسی بیابیم که در تمام راه‌پیمایی از آن استفاده شود و وحدت رویه باشد. آن روزها هر کسی عکس شهید خودش را می‌آورد. البته عکس آقایان علما و همین‌طور عکس دکتر شریعتی را هم می‌آوردند و این کار باعث می‌شد که وحدت کلمه نباشد. وقتی همه صحبت‌ها تمام شد و آقایان خواستند بروند. شهید عراقی پرسید: «تو که این جور می‌گویی، چه عکسی بیابیم؟ عکس نداریم.» گفتیم: «حاج‌آقا! عکس امام باید باشد.» و عکس را به شهید عراقی نشان دادم، انگار خدا دنیا را به او داد. پرسید: «تو از این عکس داری؟» گفتیم: «بله، هزار تا داریم. آماده است. صبح کجا ببریم؟» شهید عراقی گفت: «ببرید خانه حاج آقا صفا.» خانه ایشان اتوبان آهنگ است. عکس‌ها را از طریق هیئت ثامن‌الائمه تحویل حاج آقا دادیم که همان شبانه بردند و تحویل مساجدی دادند که راه‌پیمایی‌ها از آنجا شروع می‌شد. خلاصه آن چهره‌ای که من از عراقی موقع دیدن این عکس‌ها دیدم، هرگز یاد نمی‌رود.

**از راه‌پیمایی می‌گفتید. این عکس‌ها را بردند برای راه‌پیمایی...**

بله، در تصاویری که از آن راه‌پیمایی‌ها این روزها نشان می‌دهند، عکسی از امام روی پلاکاردها هست که یک جور است. اینها را ما رساندیم به مراکز که راه‌پیمایی‌ها از آنجا شروع می‌شدند، یکی صد تا دادیم به مساجد. خیلی‌س کار به‌موقعی بود. واقعا آقایان عسگر اولادی، توکل‌بینا، حیدری و همه کسانی که آنجا بودند خیلی خوشحال شدند. بچه‌های ثامن‌الائمه در این فکر‌ها بودند. آقای خیاطون بود که خودش‌شان چاپخانه داشتند. اینها

**این چهارده نفر چه کسانی بودند؟**  
آقای کاوکتو، علی احرار، حاج علی اصغر مروارید و خانم ایشان و عده دیگری بودند که اسمشان یاد نیست. رفیقیم آنجا و آقای عراقی ما را خدمت امام معرفی کرد. البته من از اسید محمد صادق لوازسانی پیامی را خدمت امام بردم. گفتیم که آمده‌ایم هرکاری از دستمان برمی‌آید، انجام بدهیم. امام صحبت‌های زیادی کردند و فرمودند اگر در راه‌پیمایی‌ها عکس مرا هم پاره کردند، درگیر نشوید و آرام باشید. خاطره جالبی از خضوع و یکرنگی امام یاد آمد. یک بار آقای عراقی نگران ایستاده بود و صدای شستن و نظافت دستشویی می‌آمد. دیدیم آقا آمدند بیرون، در حالی که عیاشیان را زده بودند بالا. شهید عراقی خیلی ناراحت شد که: «آقا! این چه کاری است؟ این همه آدم اینجا هست.» آقا فرمودند: «من هم از دستشویی استفاده می‌کنم، پس باید در شستن آن هم کمک کنم.»

**اشاره کردید بعد از راه‌پیمایی روز عاشورا سال ۵۷ با شهید**

بدمجوری سوخته بود.

**وقتی دید کارگرهای کوره‌پزخانه آب یخ ندارند بخورند، ما به گفت که در اینجا یک کارخانه یخ‌سازی کوچک درست کنید که به کارگرها یخ تمیز بدهید. یادم هست که در آن سال حدود صد هزار تومان هزینه ساخت آن شد که هزینه سنگینی بود. آقای عراقی این جور آدمی بود. بی‌خود نیست که در سالگردهای او، هر جا که مراسمی باشد، این کارگرها اتوبوس می‌گیرند و خودش‌شان را به مراسم می‌رسانند. خیلی به فکر طبقه کارگر و زیردست بود.**

**عراقی به پاریس رفتید. از آن راه‌پیمایی هم خاطره‌ای در ذهن دارید؟**

تصورش را بکنید. از پاریس آمد و راه‌پیمایی تاسوعا و عاشورا را راه می‌انداخت. مثلا من یادم هست با نظر ایشان کابل برق را از پمپ بنزین میدان آزادی آوردیم، چون برق‌ها را خاموش می‌کردند. ما کارمان برق بود. بلندگو را آنجا روشن می‌کردیم و یکمرتبه برق‌ها قطع می‌شدند. برای همین سیم را از یک جای دیگر آورده بودیم، کابل برق آورده بودیم، باتری گذاشته

**چگونه و از کجا با شهید عراقی آشنا شدید؟**

من شهید عراقی را در دوران جوانی از دور می‌شناختم. در سال ۱۳۴۸ ایشان در زندان برازجان بود و قرار شد با عده‌ای از آقایان برای دیدن ایشان برویم. البته من با خانم رفتم تا مشخص نشود که می‌خواهیم کجا برویم و چه مقصودی داریم. برای همین رفیقیم آبادان و از آنجا به شیراز و از شیراز با کامیون رفیقیم برازجان. راه خیلی بدی بود. قبل از این سفر، شناخت دوری از شهید عراقی داشتیم. وقتی رفیقیم به برازجان، از ما پرسیدند شما کی هستید؟ گفتیم فامیل ایشان هستیم. از من پرسیدند ایشان چند تا بچه دارد و ما چون ایشان را می‌شناختیم، اسامی آقا نادر و آقا امیر و آقا حسام را که شهید شد، گفتیم. ما را گشتند و خانم را هم همین‌طور و رفیقیم داخل زندان. خدا تازه به ما یک بچه داده بود که اسمش هماخانم است. یک بار آیت الله انصاری او را دید که حالا برای خودش خانمی شده و گفت این همان دختر کوچولویی است که آورده بودی برازجان؟ من حامل پیامی از طرف اسید محمد صادق لوازسانی برای شهید عراقی بودم و از طرف ایشان به برازجان رفته بودیم. به‌رحال با سبزی پلوماهی پذیرائی خوبی از ما کردند. زندان برازجان مثل دژ بود و دیوارهای بلندی داشت و هوا هم شرجی بود. در آنجا آقای عراقی به عهده گرفته بود که به زندانی‌ها غذا بدهد و آقای عسگر اولادی هم آب جوش ریخته بود روی دستش و بدجوری سوخته بود.

**پیامی که از آقای لوازسانی بردید، یادتان هست؟**

بله درباره مسائل مالی بود. برنامه‌هایی هم بود که با آقایان صحبت کردیم و آمدیم. حجت الاسلام علی اصغر مروارید و آقای مهدیان هم برای ملاقات آمده بودند و دیگران هم بودند. یادم هست که نوروز بود.

**ادامه آشنائی‌تان چگونه بود؟**

همین رابطه‌ها بود تا زمانی که انقلاب شد و ما از تهران همراه شهید عراقی به پاریس رفتیم. امام به ایشان فرموده بودند که برنامه راه‌پیمایی تاسوعا و عاشورا را درست کنید و دو مرتبه برگردید به پاریس و ایشان هم عازم بودند.

**یعنی در واقع شما بار دوم که ایشان به بهانه سر زدن پسرشان در امریکا به پاریس رفتند، همراه ایشان بودید...**

بله، ما ۱۴ نفر بودیم که من بلیت‌هایشان را به وسیله مرحوم دکتر مجتهدی که سفیر ایران در هند بود، تهیه کردم. ایشان از طریق شرکت لاران، بلیت فرانسه را برای ما تهیه کرد، چون در آن موقع تهیه بلیت فرانسه مشکل بود. رژیم می‌دانست که مسافران پاریس می‌خوانند کجا بروند.



می گفتند معمار. عراقی وقتی آمد پاریس و امام ایشان را دیدند، گفتند: افرادی را می بینم که موهایشان در زندان سفید شده است. عراقی جوان بود که به زندان رفت. سیزده سال در زندان بود. حالا چه اذیت‌ها و شکنجه‌هایی که در زندان دیده بود، مفصل است. من یکی از آنها را در برازجان دیدم. واقعا هوای گرم و شرجی و دیوارهای بلند زندان دژمانند برازجان طوری بود که هر آدم سالمی آنجا می رفت، مریض می شد.

**ارتباط شهید عراقی با طیف‌های مختلف در پاریس چگونه بود؟**

ایشان با همه صحبت می کرد و جواب «نه» به کسی نمی داد. هر گروهی که می آمد، با آنها صحبت می کرد و کارشان را انجام می داد. از افراد، بیشتر با صادق طباطبائی، دکتر یزدی، آقای فردوسی‌پور، آقای ناصری و دکتر حسن حبیبی بود. شهید عراقی با دکتر حسن حبیبی وجه اشتراک‌های زیادی داشتند، یعنی حرف همدیگر را می پذیرفتند و گوش می کردند.

**آیا از رابطه شهید عراقی و امام در پاریس خاطره‌ای خاصی دارید؟**

شهید عراقی یک دفعه به من گفت خانواده امام را ببرید خرید کنند. می خواستند سوغاتی بخرند. خانم امام و آسید حسن آقا بودند که ما آنها را بردیم به فروشگاه بزرگی و سوغاتی‌های کوچکی خریدند و آوردند برای تهران. یک دفعه امام و شهید عراقی و خانم دباغ دم در ایستاده بودند. سیم‌های برق سوخته بود و من دانشتم درست می کردم. حضرت امام که خواستند وارد اتاق شوند، گفتند: «حضرت آقا! شما بفرمائید اتاق دیگر تا اینجا را درست کنیم». امام با کسی شوخی نمی کردند، اما به مزاح فرمودند: «ما را از آنجا بیرون کردند، شما هم داری از اینجا بیرون می کنی؟» گفتند: «اختیار دارید آقا! ما که دوست داریم تا ابد بنشینیم و شما را تماشا کنیم، ولی اینجا را باید تمیز کنیم.» شهید عراقی واقعا خستگی ناپذیر بود. ماها که جوان بودیم خسته می شدیم و نمی توانستیم پا به پای ایشان حرکت کنیم. ماشاءالله از صبح زود بلند می شد و تا دیروقت کار می کرد. یکی دو ساعت بیشتر نمی خوابید و همین برایش کافی بود. ما آن زجرها را نکشیده و آن زندان‌ها را نرفته بودیم. نه ما، هیچ کس آن زجرها را نکشید. اینها بودند که قدر انقلاب را می دانستند و متوجه بودند که انقلاب یعنی چه. اینها می دانستند که چرا یک کسی مثل شهید عراقی، دیگر اختیار از دستش می رود و توی گوش زمانی می زند. ما بدون زحمت به انقلاب رسیدیم. حالا بعضی از آقایان ماشین ضد گلوله زیرپایشان است و هیچ زجری هم نکشیده‌اند. عراقی به خاطر این تا صبح خوابش نمی برد که می گفت اگر یک لحظه خوابش برود و کسی بیاید و با امام ملاقات کند و آدم ناجوری باشد، فوراً روزنامه‌ها عکسش را می اندازند که با امام ملاقات کرده است. عراقی اینها را می شناخت و راه نمی داد. از گروه‌ها خیلی می آمدند و می خواستند با امام ملاقات کنند و عکس بپندازند و با همان برای خودشان تبلیغ کنند. عراقی روی اینها شناخت کامل داشت و امام هم به او اعتماد داشت و این خیلی موضوع مهمی است. کسی آنجا مثل عراقی نبود که آن قدر زندانی کشیده باشد. تازه از زندان هم که آزاد می شد، از کارهای خودش دست بردار نبود. یادم هست یک روز با عراقی می رفتیم جانی و عقب ماشین پر از اعلامیه بود...

**این مربوط به چه سالی است؟**

هنوز انقلاب پیروز نشده بود. اعلامیه این طرف و آن طرف می بردیم و پخش می کردیم. عقب ماشین یک گونی پر از اعلامیه گذاشته بودیم. رسیدیم به جانی و با افسری درگیر شدیم. نزدیک بود عراقی چک بزند توی گوش افسر که گفتند: «حاجی! عقب ماشین پر از اعلامیه است. چه کار داری می کنی؟ خطر دارد.» گفت: «کاریت نباشد.» خلاصه با آن افسر درگیر شد و به من گفت: «تو برو و اعلامیه‌ها را برسان. ماشین را نیاور. جلوی کلانتری.» خلاصه حاج عراقی درگیر آنها شد و ما ماشین را برداشتیم و بردیم و اعلامیه‌ها را نجات دادیم. خیلی بی باک و تنگرس بود. تا دم آخر که انقلاب پیروز شد، اعلامیه پخش می کرد و این طرف و آن طرف می رفت. خیلی آدم روشنی بود. قشسری نبود. نمی توانم بگویم الان اگر عراقی بود، چه می شد. شاید با بعضی از گروه‌ها برخورد پیدا می کرد. خیلی خالص

بود که به محض اینکه چشمش به او افتاد، یک سیلی محکم زد توی گوش او. مرحوم آقای محمدتقی خاموشی آمده بود در اتاق گزارش بدهد که یکی از ساواکی‌ها، گمانم آرش، را دارند محاکمه می کنند و خیلی تعجب کرد. یادم هست که هم مرحوم خاموشی و هم مرحوم خانمش را بردند که در محاکمه آرش شهادت بدهند. خانم مرحوم خاموشی به آرش گفت: «تو موهای مرا می گرفتی و در راهروهای ساواک می کشیدی. این طرف و آن طرف، الان که تو را دیدم، تنم دارد می لرزد. بیایم رضایت بدهم؟» می خواهم بگویم این جور بلاها را سر افراد می آوردند که شهید عراقی‌ای که هیچ وقت مهار کار از دستش در نمی رفت و حتی یک مورچه را هم لگد نمی کرد، این جور عصبانی شد و به زمانی سیلی زد، اما به جز این باز همواره برخوردی بسیار ملاحظت آمیز با زندانیان داشت. عراقی خیلی دل‌رحم بود.

**شهید عراقی در پاریس چه نقشی داشت؟**

**شبی که ایشان شهید شد و ما با خانواده رفتیم خدمت امام، ایشان برای خانواده دلنشین و آرامش بخش بود. من فکر نمی کنم شهادت کسی به اندازه شهید عراقی، امام را ناراحت کرده باشد. شهید جاهای دیگر به شدت فعال بود.**

شهید عراقی در آنجا اصلا خواب و خوراک نداشت. خیلی‌ها می گرفتند می خوابیدند، ولی او شش و روز نداشت. غذا تهیه می کرد، دنبال تدارکات بود. از اینجا ما یک گونی سبزی قورمه سبزی خشک به آنجا بردیم. سبزی‌ها را حاج آقا علی حیدری داده بود. منزل آقای جولانی بود و از آنجا رفتیم پاریس. واقعا عراقی یک انقلابی به تمام معنا بود. من هرچه از ایشان بگویم، کم گفته‌ام. در پاریس که بودیم، دائمی می دیدیم. اینجا هم که آمدیم در فرودگاه از بس فعالیت داشت، خیس عرق بود و من دائما به او دستمال می دادم که عرق‌هایش را پاک کند.

**در پاریس چه کارهایی می کرد؟**  
شما بپرسید چه کارهایی نمی کرد؟ هرکاری که پیش می آمد می کرد. آشپزی می کرد، جارو می کرد، تمیز می کرد. کل پشتیبانی کارها به عهده ایشان بود. خدا رحمت کند امام به ایشان

برای هر مراسمی از جمله تولد حضرت (رضاع)، پوسته‌های قشنگی درست می کردند از حضرت امام هم پوسته‌های قشنگی چاپ کردند. یکی از آنها را دادم امام امضا کردند که هنوز دارم. یکی از سفرها آمده بود این عکس را از من بخرد. گفتم صد میلیون هم بدهی، من این عکس را به تو نمی دهم. عکس خیلی قشنگی است. یک طرف صادق خلخالی بود، یک طرف صادق قطب‌زاده، دادیم عکس امام را که در آن عکس زاویه نگاه خاصی داشتند، بریدند و چاپ کردیم.

**از دیگر نقش‌های شهید عراقی در راه‌پیمایی‌ها نکاتی را ذکر کنید.**

همانگی با تمام گروه‌ها و مساجد، با تمام آهنگی که سرکرده بودند و در انقلاب نقشی داشتند و زحمتی کشیده بودند. در آن موقع کاری به چپ و راست و نهضت آزادی و جبهه ملی نداشتیم. همه بودند. کمونیست‌ها هم راه‌پیمایی می آمدند. آن وحدت کلمه‌ای که آن موقع بود، ای کاش حالا هم بود و کارها بهتر پیشرفت می کرد.

**در جانی اشاره کرده بودید که وقتی شهید عراقی در آجرپزی بودند، شما کارهای برقی آنها را می کردید؟**

بله، ما کارهای برقی کارخانه آجرسازی را که متعلق به پدر شهید عراقی بود، انجام می دادیم. کارهایی مثل لوله کشی هم بود. خاطره خوبی از آقای عراقی دارم. ایشان وقتی دید کارگرهای کوره‌پزخانه آب یخ ندارند بخورند و اتفاقاً ماه رمضان هم بود، به ما گفت که در اینجا یک کارخانه یخ‌سازی کوچک درست کنید که به کارگرها یخ تمیز بدهید. یادم هست که با دوستان، آقای مهندس مستوفی، رفتیم و یک کارخانه یخ زدیم که در آن سال حدود صد هزار تومان هزینه ساخت آن شد که هزینه سنگینی بود. این کارخانه روزی یکی دو تن یخ می داد و کارگرها موقع غروب می آمدند و از آنجا یخ پاکیزه و تمیز می گرفتند و برای افطارشان می بردند. حتی کارگران کوره‌پزخانه‌های مجاور هم می آمدند و یخ می بردند. آقای عراقی این جور آدمی بود. بی خود نیست که در سالگردهای او، هر جا که مراسمی باشد، این کارگرها اتوبوس می گیرند و خودشان را به مراسمش می رسانند. خیلی به فکر طبقه کارگر و زیردست بود.

خاطره دیگری که از ایشان دارم بعد از انقلاب است که ما در زندان قصر خدمت می کردیم. ما هرگز ندیده بودم شهید عراقی کسی را بزند یا اذیت کند. ما در زندان بودیم که گفتند سرهنگ زمانی را آورده‌اند. سرهنگ زمانی کسی بود که خیلی زندانیان سیاسی را اذیت کرده بود و اذیت‌هایش هم عجیب و غریب بودند. شهید عراقی تا فهمید که زمانی را آورده‌اند، گفت من بسا او کار کردم. گفتم که در عمرم ندیده بودم که او چنین حرکتی بکند، ولی به قدری از دست سرهنگ زمانی ناراحت

سود. عراقی واقعا برای خدا، برای امام و برای پیروزی انقلاب کار می کرد. امام را دوست داشت، مردم را دوست داشت. امام را قبول داشت و هر حرفی که امام می زد، «نه» توی کار نمی آورد. **نقش شهید عراقی در برگزاری نماز جماعت های پاریس چه بود؟**

خب ما خیلی دوست داشتیم پست سر امام نماز بخوانیم و نماز جماعت هم که مستحب است، اما شهید عراقی دست مرا می گرفت و می کشید و می گفت: «تهران که رفتیم تا دلت خواست می توانی پشت سر امام نماز بخوانی، اما اینجا چهار چشمی مراقب باش که کسی صدمه ای به امام نزند.» چون از گروه های مختلف می آمدند و خیلی ها را هم که نمی شناختیم. دائما مراقب بود که اتفاقی برای امام نیفتد و اختلالی در جانی به وجود نیاید.

**یک بار اشاره کردید که فردی می خواست امام را ترور کند. ماجرا چه بود؟**

من او را گرفتم دام دست عراقی. خیلی دقیق نمی توانم بگویم که قصد ترور داشت. ما مشکوک شدیم. از بچه های گروه ها بود. بعدها می گفتند در عملیات مرصاد هم شرکت داشته است.

**لیست پرواز انقلاب که می خواست بسته شود، شما در جریان بودید؟**

بله. حضرت امام فرمودند این پاسپورت من، این هم پول من. هر کسی هم که می خواهد با این پرواز بیاید، پولش را از خودش بگیرد. شهید عراقی و قطب زاده صبح زود رفتند برای گرفتن هوایمای چارتر. هوایما را گرفتند و عراقی بلیت ها را داد دست من و گفت: «هر کس می خواهد بیاید، اسمش را بنویس و پولش را بگیر.» یک عده پولشان را دادند، یک عده هم ندادند، یک عده بنا شد بیایند تهران پولش را بدهند. عراقی خیلی برای گرفتن این هوایما زحمت کشید. بلیت ها که تمام شد، گفت: «حاجی! پس بلیت من چه شد؟» یک بلیت دستش بود، داد به من و گفت: «گذاشته بودم برای حسام، بیا بگیر، او با هوایمای بعدی می آید.» آن روز یادم هست که جمعیت عجیبی به فرودگاه آمده بود. وقتی می خواستیم سوار هوایما شویم، شهید عراقی و مرحوم احمد آقا همان جا جلوی پله ها، از شدت خستگی تقریباً غش کردند. شهید عراقی به من سپرد که احمد! نگذار کسی از پله ها برود بالا. امام می خواهند نماز بخوانند و

**یادم هست وقتی هوایما در فرودگاه تهران نشست، شهید عراقی اول آمد پائین و خوب همه جا را نگاه کرد و بعد برگشت و به امام گفت تشریف بیاورند پائین. شهید عراقی معتقد بود خطر موقعی است که امام از پله ها می آیند پائین، چون شلوغ می شود و امکان کنترل جمعیت نیست. نیرو هوایی ها و مردم هم اسلحه داشتند.**

نبود آن پرواز چه می شود. همه جور انتظار داشتیم که پرواز را بزنند یا برگردد یا اجازه ندهند بنشیند. بختیار گفته بود که پرواز نمی تواند بنشیند.

خاطره دیگری که یادم هست مال روز آخر است. ما از این بلندگوهای HF دار درست کرده بودیم و دست شهید عراقی بود. امام در آن بلندگو گفتند اگر اجازه ندهند که هوایما در فرودگاه بنشیند، از این فرودگاه به آن فرودگاه می رویم و پیامان را می رسانیم و حرف هایمان را می زنیم.

**امام در مورد افرادی که باید در لیست آن پرواز باشند، نظری نداشتند؟**

نه، ما حدود ۱۵۰ نفر خودمان با خبرنگاران خارجی و داخلی بودیم. یادم هست وقتی هوایما در فرودگاه تهران نشست، آقای مطهری و آقای پسندیده به استقبال امام آمدند. می خواهم دقت کنید که شهید عراقی چه سیاستی به خرج داد. کارش خیلی قشنگ بود. در اینجا شهید عراقی گفت همه بروند پائین. من آخرین نفر بودم که یک عکس قشنگ از امام در دستم بود. از پله ها که آمدیم پائین، تلویزیون در آنجا برنامه را قطع کرد. شهید عراقی اول آمد پائین و خوب همه جا را نگاه کرد و بعد برگشت و به امام گفت تشریف بیاورند پائین. شهید عراقی معتقد بود خطر موقعی است که امام از پله ها می آیند پائین، چون شلوغ می شود و امکان کنترل جمعیت نیست. نیرو هوایی ها و مردم هم اسلحه داشتند. حتی موقعی که نشستیم توی بنز، من دکمه های قفل را زدم پائین که کسی نتواند در را باز کند، اما امام خودششان در را باز کردند و آمدند پائین. در آنجا خیلی وضعیت خطرناک بود. امام در آنجا به تیمساری که آنجا بود، امر به معروف کردند و گفتند: «شما آقا هستید، مردم شما را دوست دارند. گول شاه را نخورید، گول بختیار را نخورید.» تیمسار هم با احترام جلوی امام ایستاده بود. مدیریت این کارها همه به عهده شهید عراقی بود. آدم یک مسافرت از مشهد به تهران می آید و سسخرانی هم نمی کند و فشار جمعیت و هزار جور اضطراب هم نیست، خسته می شود. حالا تصورش را بکنید امام با آن سن و آن برنامه سنگین، حتما برنامه ریزی و مدیریت دقیقی می خواهد و شهید عراقی واقعا نقش مهمی داشت.

**شهید عراقی تا کی با امام بودند؟**

تا سوار شدن امام به هلیکوپتر. بعد هم در مدرسه رفاه. ما توی آن بنز بودیم و حتی پاسپورت امام هم دست من بود و بعدها رفتیم مهر زدیم.

**شهید عراقی در مدرسه رفاه چه می کردند؟**

مدیریت می کرد و بچه ها را جمع می کرد. شب ۲۱ و ۲۲ بهمن به من گفت: «برو طرف نیروی هوایی. هر کلاتری ای که سقوط می کند به ما خبر بده که اعلام کنیم.» ما می رفتیم و به کلاتری ها

و پادگان ها سر می زدیم و به ایشان خبر می دادیم که اوضاع چگونه است. روز ۲۱ و ۲۲ بهمن، اوضاع خیلی حساس بود و ما دائما با او در تماس بودیم. کلاتری نیروی هوایی، کوکاکولا، آخرین کلاتری ای بود که دست از مقاومت برداشت.

**برخورد شهید عراقی با زندانی های مدرسه رفاه چگونه بود؟** ایشان چون خودش زندانی کشیده بود، به ما می گفت نگذارید به این زندانی ها بد بگذرد. دو سه بار حاج احمد و چندین بار شهید عراقی آمدند و گفتند که امام فرموده اند با اسرا مدارا کنید و اذیت نکنید. هویدا و نصیری و ربیعی آنجا بودند و ما نگاهشان بودیم. یک وقت می دیدی من نمی فهمیدم بالاخره چه کسی زندانی است، چه کسی نیست. به شهید عراقی گفتیم لباس های یک شکل برای آنها بخرید که تهیه کرد و معلوم شد که بالاخره کی زندانی است، چون آنجا زندان که نبود و در و پیکر درستی هم که نداشت، غیر از هویدا که جدا بود، بقیه را یک جا نگاهداری می کردیم.

**پول این هزینه ها از کجا می آمد؟**

دست شهید عراقی پول بود. حتی کسالتی را هم که پول هوایما پیشان را ن داده بودند، به من گفت بگذار پای من. لایه امام داده بودند و سایر مراجع هم کمک می کردند. می دانستم که از بسیاری از علما و مراجع و بازاری ها به شهید عراقی پول و وجوهات داده می شود. آسید محمد صادق لواسانی دست خود من پول دادند که برای زندانیان سیاسی به برازجان بردم. آقای لواسانی نقش مهمی داشتند، ایشان از مراجع وجوهات می گرفتند و می دادند به امام. بالاخره آنها برای انقلاب و اسلام سرمایه گذاری می کردند.

**شهید عراقی از مدرسه رفاه به زندان قصر رفتند. در آنجا هم شما همراهشان بودید؟**

بله، شهید عراقی با گروهی که آنجا بودند، آشنا بودند، مثل حاج صفا. زندان قصر هم آن روزها جای خطرناکی بود و شب ها به در زندان تیراندازی می شد، چون خیلی از ضد انقلاب ها آنجا بودند. اداره زندان قصر دست ایشان بود. برخورد ایشان غیر از همان یک موردی که عرض کردم، بسیار دلسوزانه بود و به کار همه می رسید، اگر کسی بیگناه بود، سریع آزادش می کرد. حرفش هم در زندان خریدار داشت، چون بی هو و کتره ای حرف نمی زد.

**از برخورد امام با خانواده شهید عراقی پس از شهادت وی خاطراتی را نقل کنید.**

امام فرمودند: «عراقی یک نفر نبود، بیست نفر بود.» امام گراف نمی گفتند. شبی که ایشان شهید شد و ما با خانواده رفتیم خدمت امام، ایشان فرمودند: «مرگ در بستر برای او کوچک بود. عراقی باید شهید می شد.» همین گفته امام را ما تابلو کردیم و دادیم با عکس بالای سر قبرش نصب کردند. تابلو کنفی شده بود که تازه گسی امیرخان دادند آن را درست و دوباره همان جا نصب کردند. واقعا حرف، همان حرفی بود که امام زدند که عراقی یک نفر نبود، بیست نفر بود. آن شب که رفتیم خدمت امام، ایشان برای خانواده صحبت کردند و صحبت هایشان بسیار دلنشین و آرامش بخش بود. می گفتند امام بعدا آمده بودند سسر قبر شهید عراقی و فاتحه خوانده بودند. من ندیدم، چون نبودم و آمده بودم تهران. افراد می گفتند که امام در تشییع جنازه هم بودند.

**بعد از تشییع جنازه، شما به اتفاق خانواده رفتید خدمت امام؟**

بله، همه خانواده بودند، امیرخان بودند، آقا نادر بودند، حاج خانم بودند. امام با آنها صحبت کردند و تسلی شان دادند.

**امام خودشان دعوت کرده بودند یا اینها خودشان رفتند؟ به چه شکل بود؟**

ایسن جور نبود که امام دعوت کنند. هر کس شهید می شد، خانواده او می رفتند خدمت امام. حالا هم وقتی کسی شهید می شود می روند خدمت آیت الله خامنه ای. می روند جایی که تسلی پیدا کنند. رفتن خانواده نزد امام و شنیدن حرف های امام، برای خانواده، بسیار آرام بخش بود.

**امام در آن جلسه متاثر بودند؟**

بله، خیلی ناراحت بودند. من فکر نمی کنم شهادت کسی به اندازه شهید عراقی، امام را ناراحت کرده باشد. شهید عراقی، هم یک و زنه سیاسی بود، هم در جاهای دیگر به شدت فعال بود. ■

